

## فهرست

فصل ۱.....	۸
تناقض عشق.....	۸
فصل ۲.....	۱۲
اروس: انرژی خلق کننده.....	۱۲
فصل ۳.....	۱۸
فیلیا: عشق به خویشاوندی.....	۱۸
فصل ۴.....	۲۲
آگاه: پذیرفتن چیزی همان گونه که هست.....	۲۲
فصل ۵.....	۲۵
کهن‌الگوهای عشق.....	۲۵
فصل ۶.....	۳۱
عشق مادر.....	۳۱
فصل ۷.....	۳۵
عشق بیش از حد یا عشقی که کافی نیست؟.....	۳۵
فصل ۸.....	۳۸
عشق پدر.....	۳۸
فصل ۹.....	۴۲
رابطه‌ی پدر و دختر.....	۴۲
فصل ۱۰.....	۴۹
درک معمای عشق.....	۴۹
فصل ۱۱.....	۵۴
نفس در مقابل خود برتر.....	۵۴
فصل ۱۲.....	۵۹
محبت به خویشتن.....	۵۹
فصل آخر.....	۶۲
نتیجه‌گیری.....	۶۲

تقدیم به همه کسانی که دوست‌شان داشته‌ام

و همه کسانی که مرا دوست داشته‌اند

مهم‌ترین پایه و اساس علم پزشکی، عشق ورزیدن است. -- پاراکلیکوس

اگر چیزی معماگونه نباشد، حقیقی نیست. -- شونریو سوزوکی

وقتی در دانشکده الهیات درس می‌خواندم، اولین نامه «جان» را خواندم که در آن نوشته بود: "خدا عشق است و آنهایی که با عشق زندگی می‌کنند، با خدا زندگی می‌کنند، و خدا درون آنها خانه دارد." بعدها به عنوان یک کشیش جوان، اتوبیوگرافی "کارل یونگ" با عنوان «خاطرات، رویاها و افکار» را خواندم. در بخشی از کتاب با عنوان «افکار دیرنگام» یونگ زیباترین نثری را که تاکنون درباره موضوع عشق خوانده‌ام نگاشته است. در آنجا، او عشق را «بزرگترین معمای بشر» می‌نامد. و این جمله یونگ، شالوده‌ی این کتاب کوچک و پیکره‌ی اصلی مطالب این کتاب را تشکیل می‌دهد.

من که نگرش جدیدی درباره یک چیز بدیهی پیدا کرده بودم، متوجه شدم که عشق در تجربیات انسان امری ضروری است. اما اگر عشق یک چیز ضروری و اساسی است، پایه و اساس آن چیست؟ کتاب حاضر نتیجه یک عمر تعمق من به عنوان یک مرد، یک پسر، یک مرد، یک شوهر، یک پدر و یک پدربزرگ درباره بزرگترین معمای بشر، یعنی معمای عشق است.

این کتاب تلاشی بدیع است که با این هدف نوشته شده است تا باعث طرح سوال در ذهن شما شده و خودآگاهی شما نسبت به مقوله عشق را افزایش دهد.

گزاره‌گویی است که فکر کنیم این کتاب کوچک کامل و بی‌عیب و نقص باشد. با این حال، من بر این باورم که این کتاب حداقل اشاره‌ای به عمق و وسعت مقوله‌ای غیرقابل درک به نام «عشق» خواهد داشت.

اولین بخش این کتاب مربوط به این واقعیت است که زبان انگلیسی تنها یک واژه برای «عشق» دارد (love). ما در این کتاب برای درک بهتر "عشق" واژگان یونانی را اقتباس خواهیم کرد. در زبان یونان باستان متوجه می‌شویم که واژگان Eros (اروس)، philia (فیلیا) و agape (آگاه‌په) در گسترش خودآگاهی ما نسبت به جنبه‌های مختلف عشق کمک می‌کنند. حداقل چیزی که قرار است یاد بگیریم این است که عشق احساسات متعددی را در بر می‌گیرد، احساساتی که همگی یک چیز واحد هستند. عشق جنبه‌های مختلفی دارد؛ با این حال، و به طرزى ظاهراً ضد و نقیض، در تنوع عظیم جنبه‌های مختلف عشق یک وحدت وجود دارد.

تناقض مربوط به «تکامل فردی» (یا فرایند کامل شدن) این است که «من به تنهایی باید خودم شوم، اما من نمی‌توانم به تنهایی خودم شوم.» بنابراین، تجربیات گوناگون انواع کهن‌الگویی عشق به ما کمک می‌کنند در فرایند تبدیل شدن به کسی که هستیم، شکل پیدا کرده و توسعه پیدا کنیم.

ما به واسطه‌ی کسانی که ما را دوست دارند (و کسانی که ما را دوست ندارند) شکل می‌گیریم. مهم‌تر از آن این که ما به واسطه ناراحتی‌های روانی که ادعا می‌کنند عشق هستند شکل می‌گیریم، ناراحتی‌هایی که عزت نفس پایین، رفتار وابستگی متقابل، بی‌اعتمادی به دیگران، مکانیسم‌های دفاعی، و ترس و اضطراب را باعث می‌شوند. عمده آنچه که ما آن را عشق می‌نامیم، عشق نیست؛ بلکه فرافکنی‌های روان‌رنجوی است، سوء استفاده‌ها، رفتار کنترل‌گر، و سوء برخورد‌ها.

بررسی ۴ نوع کهن‌الگوی عشق (عشق مادر، عشق پدر، عشق دیگری، عشق به خویشتن) به معنی خطر کردن در مورد عشق‌های قطعی است که در یک زندگی طبیعی تجربه می‌کنیم. مادر می‌تواند پرورش دهد یا ویران کند، حیات ببخشد یا خفه کند، و در اکثر موارد او هر دوی این کارها را انجام می‌دهد. بحث‌مان پیرامون "عشق مادر" مستلزم بخشش مادر بیولوژیکی‌مان است، چرا که او هرگز نمی‌توانست نیاز کهن‌الگویی ما به عشق را برآورده کند.

"عشق پدر" می‌تواند توانمندساز یا مخرب باشد. انرژی عشق مربوط به «اصل پدر» همان چیزی است که می‌تواند احساس کفایت و توانمندی و اعتماد به نفس را ایجاد کند، یا احساس عزت‌نفس و شخصیت عمیق را در فرد از بین ببرد. در اینجا نیز باید پدر بیولوژیکی‌مان را ببخشیم چرا که پدر و مادرمان هر چه باشند انسان هستند و خدا نیستند که کامل و بی‌عیب و نقص باشد.

چیزی به اسم «غیر جادویی» وجود ندارد. با این حال، ما همیشه (به عنوان ضرورتی برای تجربه کردن عشق) به دنبال فرد دیگری هستیم، کسی که باعث خلق و یا به دنیا آمدن/آوردن شود. «غیر» در سفر دشوار زندگی رفیق و همراه ما خواهد بود، و به مثابه‌ی آینه‌ای عمل می‌کند که از طریق آن می‌توانیم خود را بهتر و کامل‌تر بشناسیم. وجود "غیر" برای رشد و تعالی ما ضروری است، اما نباید انتظار داشته باشیم که کس دیگری برای ما زندگی بیافریند، یا باعث کامل شدن ما شود؛ خودمان باید این کار را انجام دهیم.

عشق به خویشتن (یا عشق به خود برترمان) زیاد در فرهنگ جوامع امروزی آموزش داده نمی‌شود و ما الگویی برای عشق ورزیدن به خودمان نداریم. عشق ورزیدن به خویشتن (self-love) در جوامع امروزی خودخواهی، خودشیفتگی و گاهی حتی سکسی در نظر گرفته می‌شود. عشق ورزیدن حقیقی به خویشتن همراهی توانمندساز است که می‌تواند به اندازه عشق‌های بیرونی که فرد دریافت می‌کند، تحول‌برانگیز و سازنده باشد.

اروس، فیلیا و آگاپه، و عشق به مادر، پدر، دیگران و خویشتن یا "خود برتر" سه جنبه عشق، و چهار نوع عشق کهن‌الگویی هستند که چارچوبی برای بحث پیرامون «معمای عشق» (که یکی از بزرگترین معماهای زندگی است) فراهم می‌آورند. پیشنهاد می‌کنم این کتاب را به عنوان چیزی برای مطالعه کردن نگاه نکنید، بلکه آن را روشی برای تجربه چیزی بدانید که فقط در سطح عمیق‌تری از یقین می‌توان آن را درک کرد، جایی که در آن "خدا عشق است و آنهایی که با عشق زندگی می‌کنند، با خدا زندگی می‌کنند، و خدا درون آنها خانه دارد."

## فصل ۱

### تناقض عشق

تلاش برای صحبت کردن درباره روان‌شناسی عشق و درک آن مانند تلاش برای اکتشاف غار «کارلزفد کاورن» با یک چراغ قوه جیبی است. چیز کمی دستگیرتان خواهد شد. در واقع، صحبت کردن درباره عشق یکی از تناقض‌های بزرگ زندگی است؛ این کار کاری است که نمی‌توانیم انجام دهیم، اما باید انجام دهیم. تناقضی که در اینجا وجود دارد مربوط به چالش غیرممکن پیدا کردن واژگانی مناسب برای توصیف مفهومی به نام «اروس» است.

"اروس" چیست؟ از نظر من، "اروس" علاقه‌ای غیرعقلایی به وصل شدن، ارتباط داشتن با دیگری و یا خلق است؛ اروس، بر اساس تعریف تحت‌اللفظی آن، غیرعقلایی است و عقلایی برخورد کردن با "عشق" یکی از مشکلاتی است که ما به صورت سنتی در دنیای غرب داشته‌ایم. همانگونه که استاد من «رابرت جانسون» (نویسنده و تحلیل‌گر یونگی) عنوان می‌کند می‌توان به واسطه تعداد واژگانی که یک فرهنگ برای توصیف مفهومی خاص دارد به پیچیدگی و ظرافت آن فرهنگ پی برد. برای مثال، اسکیموها حدوداً ۵۰ کلمه برای "برف" دارند. در زبان سانسکریت، ۷۸ واژه برای "عشق" وجود دارد، در حالی که در فرهنگ آمریکایی تنها یک واژه (love) برای توصیف عشق وجود دارد، مطلبی که نشان می‌دهد ما در رابطه با مفهوم پیچیده‌ی عشق چقدر ابتدایی و رشدنیافته هستیم. ما واژه یکسانی برای احساسی که نسبت به پیتزا داریم و همچنین احساسی که نسبت به همسرمان داریم، استفاده می‌کنیم. و برای برخی همین حد کافی است. تصور می‌کنم این بدین خاطر است که فرهنگ غربی، فرهنگی است که بیش از حد دارای «منطق مردانه» است، و "پدرسالاری" در همه پیشرفت‌های علمی، منطقی و صنعتی در تاریخ بشر حاکم بوده است.

در کل، درک ما از "عشق" به شدت ابتدایی بوده است. عشق چیزی نیست که ما زیاد درباره آن مطالعه کرده باشیم چرا که عشق کارآمدی ندارد، و کارآمدی و اثربخشی، خدای دنیای سرمایه‌داری است. عشق، اقتصاد خودش را دارد و زمان زیادی طول می‌کشد تا توسعه یابد؛ عشق بسیار پیچیده، گیج‌کننده و دارای تناقض است. علاوه بر این، تعداد کمی از ما می‌توانیم درباره عشق با اطمینان صحبت کنیم. سال‌هاست که عاشق این جمله معروف از پیر تیلهارد دی‌چاردین (متفکر فرانسوی) بوده‌ام که می‌نویسد: "روزی پس از مهار باده‌ها، موج‌ها جز و مد دریاها، و جاذبه، انرژی عشق را برای خداوند مهار خواهیم کرد، و در آن روز برای دومین بار در تاریخ بشر آتش را کشف خواهیم کرد."

برخی نیز درباره کشمکش بین «قدرتِ عشق» و «عشقِ قدرت» سخن گفته‌اند. جالب است که از نظر یونگ "قدرت" (نه نفرت و نه بی‌احساسی) نقطه مقابل عشق است. من سال‌ها تدریس کرده‌ام و همیشه فکر کرده‌ام که "نفرت" نمی‌تواند نقطه مقابل «عشق» باشد، چرا که شما احتمالاً وقتی عاشق کسی نیستید، از او نفرت هم ندارید. از طرفی، "بی‌احساسی" را بهتر می‌توان نقطه مقابل عشق دانست. گاهی اوقات نمی‌توانید چیزی را درک کنید تا این که متضاد آن را درک می‌کنید. من سال‌ها برای فهمیدن مفهوم «وقار» تلاش کردم، و آنچه در نهایت به من کمک کرد آن را درک کنم، متضاد آن یعنی "رسوایی" یا "بی‌آبرویی" بود. فکر نمی‌کنم بتوانید مفهوم «وقار» و آراستگی درونی را درک کنید، مگر این که "رسوایی" را درک کرده باشید، یا آن را تجربه کرده باشید، و یا با کسی که تنهایی رسوایی را درک کرده است هم‌نشین شده باشید. با این حال، به نظر نمی‌رسد که تنها یک پاسخ، یک توصیف، یا یک نتیجه‌گیری برای مفهوم شخصی "عشق" وجود داشته باشد.

تلاش برای دست و پنجه نرم کردن با چیزی که متضاد "عشق" است ممکن است به ما کمک کند چارچوبی گشتالتی در غار تاریکی که اراده کرده‌ایم به آن وارد شویم ایجاد کنیم، غار تاریکی که حتی دیوانه‌ها می‌ترسند به آن قدم

بگذارند. ما به متضاد عشق نگاه می‌اندازیم و شکلی را می‌بینیم؛ ما می‌بینیم که نقطه مقابل عشق ممکن است "بی‌احساسی" باشد. انرژی موجود به یک باره تغییر کرده و رخت بر می‌بندد و یک خلاء عظیم بر جا می‌ماند. یونگ بر این باور بود که قدرت‌طلبی این خلاء را پر می‌کند، منظور از "قدرت‌طلبی" علاقه به کنترل کردن، دستکاری کردن یا مسلط شدن و نیاز یا علاقه به تبدیل کردن افراد به کسی است که قرار نبوده است باشند یا بشوند.

اجازه دهید با یکی از تردیدهای یونگ آغاز کنیم، چیزی که به عنوان پس زمینه‌ای عمل خواهد کرد که بر اساس آن درباره این غار عظیم یعنی مفهوم "عشق" صحبت خواهیم کرد. یونگ در کتابش با عنوان "خاطرات، رویاها و افکار" درباره عشق این گونه می‌نویسد: "در این لحظه، این واقعیت توجه مرا به خود جلب کرده است که در کنار عرصه تفکر، حیطة‌ای به همان وسعت و شاید هم وسیع‌تر از آن وجود دارد که در آن درک عقلایی و وضعیت‌های منطقی بازنمایی به ندرت چیزی برای درک پیدا می‌کنند. منطق نمی‌تواند عشق را درک کند، چرا که این مقوله، حیطة قلمروی «اروس» است. در روزگاران قدیم، وقتی چیزهای این‌چنینی به خوبی درک می‌شد، یونانیان "اروس" را به عنوان یکی از خدایان در نظر می‌گرفتند، خدایی که آلهیت او فراتر از محدوده‌های انسانی می‌رفت و در نتیجه به هیچ طریقی نمی‌شد آن را درک کرد یا نشان داد."

و این کاری است که ما باید انجام دهیم. عشق را نمی‌توان درک نکرد و نمی‌توان به هیچ طریقی نشان داد، اما در جایی که دیوانه‌ها می‌ترسند قدم بگذارند، فرشتگان مشتاقانه و باعجله می‌روند. یونگ در ادامه می‌گوید: «من نیز مانند بسیاری از افرادی که پیش از من تلاش کرده‌اند، مجبورم ریسک کرده و رویکردی مناسب برای پرداختن به این "دیامون" پیش بگیرم، دیامونی که دامنه فعالیت آن از فضاهای بیکران آسمان‌ها تا تاریکی چاه بی سر و ته جهنم گسترده است. اما در تلاش برای پیدا کردن زبان مناسب ناکام خواهم ماند، زبانی که بتواند پارادوکس‌های بی‌حساب عشق را به درستی ابراز کند. اروس، خالق و آفریننده است؛ اروس، پدر و مادر تمام هوشمندی‌های سطح بالاتر است." در اینجا یونگ



این ایده بدیع را عنوان می‌کند که عشق ممکن است انرژی خلق هوشمندی و خودآگاهی باشد. به عبارت دیگر، تصویر "کاپید" از عشق که روی کارت‌های رومانتیک ارائه می‌شود ناکارآمد است. عشق کارکردهایی بیشتر و شاید بزرگتر از آن احساس رومانتیک ایده‌آلی/آرمان‌گرایانه که ما به عنوان «عشق» می‌شناسیم، دارد. و این پس‌زمینه‌ای است که بر اساس آن می‌توانیم سفر اکتشافی‌مان به درون غاری که «عشق» نامیده می‌شود را آغاز کنیم. اما به خاطر داشته باشید که ما تنها یک چراغ‌قوه جیبی با خود داریم؛ بنابراین باید حسابی مراقب باشیم.

## فصل ۲

### اروس: انرژی خلق کننده

طبق نظر یونگ، ذهن منطقی ما احتمالاً نمی‌تواند وسعت، عمق و ارتفاع معمای عشق را درک کند. سال‌های سال، شاعران و فلاسفه، روان‌شناسان و رهبران مذهبی تلاش کرده‌اند راهمایی برای نشان دادن عشق به کمک نمادها و اشاره کردن به عشق پیدا کنند. در واقع، تلاش برای صحبت کردن درباره عشق چالش‌های مربوط به خودش را دارد، همان گونه که این کار سایه‌های گوناگونی نیز دارد: عشقی که یک دانشجو برای استادش و استاد نسبت به دانشجویش دارد، عشق بین افرادی که هنوز یکدیگر را ملاقات نکرده‌اند، یا عشقی که همچون یک تاج بر سر یک زوج سالخورده قرار دارد و چندین مورد دیگر، همگی مواردی هستند که باید توضیح داده شوند. در سنت یونانی، چهار واژه اصلی برای مفهوم "عشق" وجود دارد: اروس (عشق پرشور و حرارت)، فیلیا (عشق رابطه دوستی)، آگاپه (عشق حقیقی بی قید و شرط) و استورج (محبت یا عشق خانوادگی).

اجازه دهید با "اروس" آغاز کنیم که یکی از آشناترین مفاهیم عشق است. اروس حقیقتاً چیست؟ من اروس را علاقه غیرعقلایی به وصل شدن، در ارتباط بودن و خلق کردن تعریف می‌کنم؛ اروس هم یک تجربه انسانی رایج و هم بخشی از تجربه "انسان بودن" است. من معتقدم که بسیار مهم است که واژه **love** (عشق) را نیز تعریف کنیم. به خاطر داشته باشید که یونگ تلاش کرد از "اروس" استفاده کند تا «اروس» را احیاء کند، چرا که این واژه بیش از حد در فرهنگ عامه بد استفاده شده بود و بد معرفی شده بود؛ به خصوص در هالیوود، جایی که اروس مترادف عشق تحریک‌آمیز و سکسی شده دانسته می‌شد. هر چند اروس در اصل به عنوان نیروی خلق، و به عنوان یک انرژی آفرینش‌گر، در نظر گرفته می‌شد، در واقع اروس جرقه است. و اروس یکی از خدایان است. در اسطوره‌ها، به روشی جالب اما ضد و نقیض، اروس، مونث، و خدای اروس، مذکر در نظر گرفته

می‌شود. با این حال، در اسطوره، "سایکی و اروس" (Psyche & Eros) سایکی، مونث و اروس، مذکر است.

من عاشق این هستم که بگویم خالق جهان هستی، جرقه‌ای از همین انرژی خلاق را ایجاد کرده است که جهان هستی را درون هر یک از موجودات آغاز کرد. بنابراین، اگر این ایده را بپذیریم که اروس یک مخلوق است، فکر می‌کنیم هم چنین می‌توانیم این گونه فکر کنیم که جرقه خلاق انرژی الهی است. واژه **numinous** (مربوط به وجود پرمز و راز) از یک کتاب با عنوان «ایده خداوند» گرفته شده است. این واژه توسط نویسنده کتاب "رادولف اوتو" به عنوان مترادفی برای خدا، انرژی، یا قدرت تعریف مجدد شده است. **numen** انرژی آفرینش‌گر است، نوعی از انرژی که چیزهایی را به وجود می‌آورد که قبلاً هرگز وجود نداشته‌اند، یا انرژی‌ای که چیزی را تغییر می‌دهد تا پس از آن، آن چیز را تولید کرده و متحول کند.

درون هر انسانی یک حالت ضرورت و فوریت یا نیاز شدید به "آفریدن" وجود دارد. آن چه که در یک رابطه اتفاق می‌افتد (البته اگر این رابطه یک رابطه‌ی سالم باشد) خلق چیزی است که هرگز قبل از آن وجود نداشته است. وقتی دو نفر قادر باشند در این سطح از آفرینش‌گری (عشق یا اروس) با یکدیگر ملاقات کنند، در این صورت آن جرقه یک کل را ایجاد می‌کند، که بزرگتر از مجموع ۲ جزء است. چیزی به خلقت یا به اجتماع انرژی مثبت جهان اضافه می‌شود. خلقت و اجتماع گسترش می‌یابند.

نیاز شدید به خلق چیزی جدید به روابط بین افراد محدود نمی‌شود. اروس در پیدایش ایده‌ها نقش دارد. اروس همچنین در پیام‌هایی که بین افراد رد و بدل می‌شود، و همچنین در کارهای خلاقانه همچون در نقاشی، در نوشتن، و یا در موسیقی حضور دارد. گاهی اوقات ما حتی مجراهایی برای عشق اروسی "خداوند" هستیم. در اولین نامه جان، او مضمونی عمیق را بیان می‌کند. "خدا عشق است و

آنهایی که با عشق زندگی می‌کنند، با خدا زندگی می‌کنند، و خدا درون آنها خانه دارد." من، به عنوان کسی که از این سنت مسیحی آمده‌ام که خدا عشق است، فکر می‌کنم وقتی انرژی خلقی که روابط، ایده‌ها یا نمادها را خلق کرده یا متحول می‌کند را توصیف می‌کنیم، در واقع داریم از "خدا" صحبت می‌کنیم.

این انرژی خلق می‌تواند به عنوان یک دیامون قوی (همان گونه که یونگ آن را نامیده است) در یک رابطه اتفاق بیافتد، یا می‌تواند از درون نشأت بگیرد. دیامون یک نیاز شدید یا یک فوریت است، یک پیام‌آور، یک چیز الهی که درون هر یک از ماست. "جیمز هیلمن" در کتابش با عنوان «کُد روح» به طرز عمیق می‌نویسد که هر یک از ما نوعی «دیامون» درون‌مان داریم که ترانه‌ای است که قرار است در زندگی‌مان بسراییم، و نباید به اشتباه خودتان را با آن یکی بدانید، و نباید آن را نادیده بگیرید. اگر بیش از حد خود را با آن یکی بدانید، ممکن است شما را دیوانه کند، و اگر آن را نادیده بگیرید، تبدیل به یک دیو پلید می‌شود. جیمز هیلمن مثال‌هایی از افرادی همچون "جودی گارلند" ارائه می‌دهد که با دیامون‌شان بیش از حد خود را یکی دانستند و دیوانه شدند.

چیزی که در اینجا دارم تلاش می‌کنم بگویم این ایده است که ما می‌توانیم درک‌مان از مفهوم "اروس" را گسترش دهیم تا تشخیص دهیم که اروس انرژی‌ای است که خلق می‌کند، حیات را تولید کرده و آن را متحول می‌کند. به همین دلیل است که یونگ بر این باور بود که اروس ممکن است نوعی از انرژی یا قدرت باشد که باعث خلق هوشمندی جدیدی می‌شود. در یک سطح، اروس را داریم که چیز جدیدی را پدید می‌آورد، و از طرفی نقطه مقابل آن یعنی "لوگوس" را داریم که باعث می‌شود ما نسبت به اروس به خودآگاهی برسیم، آن را بیان می‌کند و بدین ترتیب شکل آن را تغییر می‌دهد یا آن را اصلاح می‌کند. اروس به لوگوس نیاز دارد، و لوگوس به اروس نیاز دارد، و ما هم به لوگوس و هم به اروس نیاز داریم. لوگوس "منطق" است، واژگانی که به صورت دستوری کنار هم می‌آیند تا افکار را بیان کنند. اروس، لوگوس را خلق کرده و آن را به خودآگاه ما می‌آورد.

بنابراین، در رابطه با آغاز و پیدایش یک رابطه بین دو انسان، هدف این است که چیزی به هستی وارد شود و موجود شود که قبلاً نبوده است.

اروس، مانند هر نیروی (طبیعی) دیگری، می‌تواند در جهت خلق یا تخریب مورد استفاده قرار گیرد، مثلاً در حالتی که استیلای شدیدی روی ما داشته باشد. اروس نه تنها باعث آغاز روابط می‌شود یا چیزهای خلاقانه را به وجود می‌آورد، بلکه همچنین آغازگر فرایند ایجاد شناخت بین افراد است. هر چه بیشتر زندگی می‌کنم، و هر چه مسن‌تر می‌شوم، و هر چه تجربه بیشتری بدست می‌آورم، بیشتر در این زمینه متقاعد می‌شوم که واژه "شناختن" مترادفی برای "عشق" است، که حکایت از این واقعیت دارد که ما "از هم جدا" و در تمنای "شناخته شدن" هستیم. و با این که ممکن است مجموع و جوهره همه روابط ما علاقه ما به شناخته شدن باشد، تعداد کمی از ما منابع و مهارت‌های لازم را داریم تا از لحاظ عاطفی به اندازه کافی صمیمی باشیم که به کسی اجازه دهیم ما را بشناسد.

آنچه که کاملاً واضح است این است که اگر قرار باشد به اندازه کافی از لحاظ عاطفی با کسی صمیمی و نزدیک باشیم تا ما را بشناسد، نیاز به یک "طرف" داریم. این ظرف می‌تواند یک تعهد رسمی باشد، یا یک پیشینه غیررسمی، یا یک رابطه‌ی کاری بین روان‌درمان‌گر و بیمار. این ظرف می‌تواند از طریق یک فرایند آیینی همچون یک مراسم مذهبی مانند ازدواج مذهبی به صورت رسمی درآید. این ظرف هر چه می‌خواهد باشد، باید قادر باشد آسیب‌پذیری عاطفی و انرژی را مدیریت کند. به همین دلیل است که وقتی در چنبره اروس گرفتار هستیم، همان‌گونه که متفکر فرانسوی، پیر تیلهارد دی‌چاردین گفته است، با آتش سر و کار داریم. و آتش می‌تواند متحول کند؛ آتش می‌تواند آبدیده کند، می‌تواند ناپاکی‌ها را بزدايد؛ آتش همچنین می‌تواند بسوزاند و ویران کند. بنابراین، وقتی اروس سر بلند می‌کند، به آن احترام بگذارید. حضور این خدا را محترم بشمارید.